

داستانی از چند چشم‌انداز
(مطالعه‌ی تطبیقی تاج‌ستانی بهرام گور در شاهنامه و منابع تاریخی)

شهرام جلیلیان* علی خلیلی** مختار ابراهیمی***
دانشگاه شهید چمران اهواز

چکیده

بهرام پنجم یا بهرام گور (۴۲۰-۴۳۸ م.) یکی از پادشاهانی است که یاد و خاطره‌ی زندگی و فرمانروایی او در منابع تاریخی و ادبی دوره‌ی اسلامی، با شاخ و برگ‌های داستانی و افسانه‌ای آمیخته شده است. بهرام، پادشاه تاریخ و افسانه‌هاست و داستان‌ها و افسانه‌های بسیاری درباره‌ی او بازگو می‌شود و گهگاه حتی چهره‌ی یک پادشاه افسانه‌ای یا پهلوانی جنگاور به خود می‌گیرد. یکی از شناخته‌شده‌ترین داستان‌ها درباره‌ی بهرام گور، داستان نبرد بهرام گور با شیرها و تاج‌ستانی اوست که هم در شاهنامه‌ی حکیم ابوالقاسم فردوسی و هم در بسیاری از منابع تاریخی دوره‌ی اسلامی دیده می‌شود. در این پژوهش به مطالعه‌ی تطبیقی گزارش داستان تاج‌ستانی بهرام گور و نبرد او با شیرها در شاهنامه‌ی فردوسی با مهم‌ترین منابع تاریخی دوره‌ی اسلامی خواهیم پرداخت. این پژوهش نشان می‌دهد که به‌طور کلی، هسته‌ی اصلی گزارش شاهنامه‌ی فردوسی و مهم‌ترین منابع تاریخی دوره‌ی اسلامی درباره‌ی تاج‌ستانی بهرام گور و نبرد با شیرها یکی است و در مطالعه‌ی تاریخ ساسانیان باید همواره شاهنامه را به عنوان یک منبع تاریخی نگریست.

واژه‌های کلیدی: ساسانیان، یزدگرد یکم، بهرام پنجم / گور، تاج‌ستانی، نبرد با شیرها، شاهنامه‌ی فردوسی، منابع تاریخی دوره‌ی اسلامی.

* دانشیار تاریخ ایران باستان jalilian.sh@scu.ac.ir (نویسنده‌ی مسئول)

** کارشناسی ارشد تاریخ ایران باستان Alikhalili_1366@yahoo.com

*** استادیار زبان و ادبیات فارسی mokhtarebrahimi@scu.ac.ir

۱. مقدمه

بهرام پنجم یا بهرام گور (۴۲۰-۴۳۸ م.) یکی از فرمانروایان ستوده‌ی دوره‌ی ساسانیان است که در یاد و خاطره‌ی تاریخی ایرانیان، همواره از او به نیکی یاد شده است. او پادشاه تاریخ و افسانه‌هاست و در ادبیات ایرانی و عربی، داستان‌ها و افسانه‌های بسیاری درباره‌ی شکارهای شگفت‌آور، عشق‌ورزی‌ها، سخن گفتن او به زبان‌های گوناگون، گشاده‌دستی و بخشندگی، مردانگی و جنگاوری در نبردها و خوشگذرانی‌ها و شادخواری‌های او به چشم می‌آید. (رک. جاحظ، ۱۳۸۶: ۱۷۶-۱۷۷، ۲۱۷-۲۱۹، ۲۲۵-۲۲۷؛ طبری، ۱۳۵۲، ج ۲: ۶۲۴-۶۲۵؛ مسعودی، ۱۳۸۲، ج ۱: ۲۵۵-۲۵۷؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۴۷، ۶۵۷-۶۵۹؛ مقدسی، ۱۳۴۹، ج ۳: ۱۴۱-۱۴۲؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۱۲-۳۱۴، ۳۲۲-۳۲۵؛ فردوسی، ۱۳۹۳، ج ۶: ۳۶۳-۶۱۵؛ گردیزی، ۱۳۴۷: ۲۷؛ خواجه نظام‌الملک، ۱۳۵۸: ۲۵-۳۴؛ مجمل‌التواریخ و القصص، ۱۳۸۳: ۳۵، ۶۹-۷۰؛ همچنین رک. کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۳۷۵-۳۷۶؛ همو، ۱۳۵۰: ۴۶-۴۷؛ Hanaway, 1989: 519) نه‌تنها گوشه‌هایی از زندگی و شهریاری بهرام گور با افسانه‌ها آمیخته است، مرگ او هم افسانه‌آلود است؛ چنانکه می‌گویند بهرام در یک شکار شاهانه به دنبال گوری تاخته بود و ناگهان در گودال یا مردابی افتاده و ناپدید گشت و با همه‌ی کوشش‌هایی که انجام گرفت، کالبد او را نیافتند. (یعقوبی، ۱۳۶۶، ج ۱: ۲۰۰؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۸۶؛ طبری، ۱۳۵۲، ج ۲: ۶۲۲؛ مسعودی، ۱۳۸۲، ج ۱: ۲۵۶؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۶۰-۶۶۱؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۲۶-۳۲۵؛ گردیزی، ۱۳۴۷: ۲۸؛ ابن‌بلخی، ۱۳۶۳: ۸۲. همچنین برای آگاهی بیشتر از دیگر داستان‌ها درباره‌ی مرگ بهرام گور، رک. محبوب، ۱۳۶۱: ۱۴۷-۱۶۱) در دوره‌ی ساسانیان و آن‌گاه در دوره‌ی اسلامی، هنرمندان و نگارگران ایرانی، گوشه‌هایی از زندگی بهرام گور، همچون شکارها، عشق‌ورزی‌ها و پیکارهای او را روی پارچه‌ها، ظروف نقره‌ای و طلایی و یا در مینیاتورها و نقاشی‌ها با چیره‌دستی و زیبایی بسیار نشان داده‌اند. (رک. کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۳۷۵-۳۷۶؛ شیپمان، ۱۳۸۴: ۴۶؛ دانش‌پژوه، ۱۳۷۹، ج ۱۲: ۴۸۰-۴۸۶؛ Harper and Meyers, 1981: 76-79) بهرام در نوشته‌های کهن عربی و فارسی دوره‌ی اسلامی و در پاره‌ای نوشته‌های فارسی میانه همچون *زند و همن یسن* و *شهرستان‌های ایرانشهر*، «بهرام گور» نامیده شده است. (یعقوبی، ۱۳۶۶، ج ۱: ۱۹۹-۲۰۰؛ دینوری، ۱۹۹۲: ۶۶۰؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۸۳-۸۶؛ طبری، ۱۳۵۲، ج ۲: ۶۱۳-۶۲۷؛ مسعودی، ۱۳۸۲، ج ۱: ۲۵۵-۲۵۶؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۴۲-۶۴۸؛ خوارزمی، ۱۳۴۷: ۱۰۲؛ بیرونی، ۱۳۹۲: ۱۴۶-۱۵۵؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲:

۳۱۲-۳۲۶؛ گردیزی، ۱۳۴۷: ۲۷-۲۸؛ ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۷۴-۸۲؛ زند بهمن یسن، ۱۳۷۰: ۴؛ شهرستان‌های ایرانشهر، ۱۳۸۸: ۳۴، ۴۱). به گفته‌ی خوارزمی، بهرام را برای علاقه‌مندی بسیار او به شکار گورخر، «گور» لقب داده بودند (خوارزمی، ۱۳۴۷: ۱۰۲)؛ اما در داستانی دیگر آمده است که چون بهرام در شکارگاه، گورخر و شیری را که پشت او جهیده بود، با یک تیر به هم دوخت، او را «بهرام گور» خوانده‌اند. (بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۴۷؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۱۴) با این حال، شاید این لقب را برای چالاکی و خوی ناآرام بهرام (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۳۷۶-۳۷۷) و یا همانندی او به گورخر در چالاکی و عشق به بیابان به او داده باشند. (زرین کوب، ۱۳۷۳، ج ۱: ۴۶۰)

در منابع تاریخی و نیز شاهنامه‌ی حکیم ابوالقاسم فردوسی (۳۲۹-۴۱۰ هجری)، ورود بهرام گور به روشنایی تاریخ از دوره‌ی فرمانروایی پدرش، یزدگرد یکم (۳۹۹-۴۲۰ میلادی) و با داستان زاده شدن او، آغاز می‌گردد و بخش بزرگی از آنچه که در منابع تاریخی و شاهنامه درباره‌ی دوره‌ی یزدگرد یکم بازگو می‌شود، همانا درباره‌ی زاده شدن پسرش، بهرام و پرورش او در سرزمین حیره و هنرنمایی‌ها و خوشگذرانی‌های اوست. اگرچه بسیار سودمند خواهد بود که در یک مطالعه‌ی گسترده‌ی تطبیقی، آگاهی‌های شاهنامه‌ی فردوسی را درباره‌ی زندگی و فرمانروایی بهرام گور از زاده شدن تا مرگ او، با مهم‌ترین منابع تاریخی دوره‌ی اسلامی بسنجیم و از این راه همانندی‌ها و ناهمداستانی‌های شاهنامه را با منابع تاریخی درباره‌ی رخداد‌های دوره‌ی بهرام گور بازگو کنیم؛ اما پیداست که چنین پژوهشی نیازمند کتابی جداگانه خواهد بود و در یک جستار کوتاه پژوهشی تنها باید یک برهه‌ی زمانی کوچک از زندگی بهرام گور مطالعه شود. از این رو، در این پژوهش، با چشم پوشیدن از داستان زاده شدن و چگونگی پرورش بهرام و نیز رخداد‌های دوره‌ی فرمانروایی او، کوشش شده به مطالعه‌ی تطبیقی گزارش شاهنامه درباره‌ی داستان تاج‌ستانی بهرام گور و نبرد او با شیرها با مهم‌ترین منابع تاریخی عربی و فارسی دوره‌ی اسلامی بپردازیم؛ این آثار عبارتند از: ۱. تاریخ الرسل و الملوك، از محمد بن جریر طبری (مرگ: ۳۱۰ هجری)؛ ۲. تاریخ بلعمی، از ابوعلی محمد بن محمد بلعمی (مرگ: ۳۶۳ هجری)؛ ۳. غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، از حسین بن محمد المرغنی ثعالبی (مرگ: ۴۲۹ هجری)؛ ۴. اخبار الطوال، از ابوحنیفه احمد بن داود دینوری (مرگ: ۲۸۲ هجری)؛ ۵. تاریخ یعقوبی، از احمد بن ابی یعقوب (مرگ: ۲۸۴ هجری)؛ ۶. التاج فی اخلاق الملوك، از عمرو بن بحر جاحظ (مرگ: ۲۵۵ هجری)؛ ۷.

زین الأخبار، از عبدالحی بن الضحاک ابن محمود گردیزی (مرگ: ۴۴۴ هجری)؛ ۸. *نهایه الأرب فی اخبار الفرس و العرب* که گویا در نیمه‌ی نخست سده‌ی پنجم هجری به دست نویسنده‌ای ناشناخته، نوشته شده است و در سال ۷۸۹ هجری با نام *تجارب الأمم فی أخبار ملوک العرب و العجم* به فارسی ترجمه شده است؛ ۹. *فارسنامه* (نوشته شده در ۵۲۰ هجری) از ابن بلخی؛ ۱۰. *مجمّل التواریخ و القصص* (نوشته شده در ۵۲۰ هجری) از نویسنده‌ای ناشناخته.

پژوهندگان تاریخ و فرهنگ ساسانیان، اگرچه در پژوهش‌های خود همواره از منابع تاریخی عربی و فارسی سود می‌جویند، اما *شاهنامه‌ی فردوسی* را کمابیش همچون شاهکاری ادبی، و نه یک منبع تاریخی برای شناخت تاریخ و فرهنگ ساسانیان نگریده‌اند. از این رو، بایسته خواهد بود که پژوهندگانی با مطالعه‌ی تطبیقی بخش ساسانیان در *شاهنامه‌ی فردوسی* با منابع تاریخی دوره‌ی اسلامی، ارزش و اهمیت *شاهنامه* را برای تاریخ ایران در دوره‌ی ساسانیان آشکارتر سازند. این که چرا باید در مطالعه‌ی تاریخ ساسانیان از *شاهنامه‌ی فردوسی*، همچون منبعی تاریخی در کنار دیگر منابع تاریخی عربی و فارسی دوره‌ی اسلامی سود جست، به این واقعیت بازمی‌گردد که منبع اصلی فردوسی در *شاهنامه*، کتاب تاریخی و شناخته‌شده‌ی *شاهنامه‌ی ابومنصوری* بوده است. پژوهندگان و *شاهنامه‌پژوهان*، فراوان درباره‌ی بنیادگرفتن *شاهنامه* و مسأله‌ی مهمّ و مناقشه‌آمیز منابع فردوسی سخن گفته‌اند و به‌طور کلی، دو دیدگاه درباره‌ی منابع *شاهنامه* وجود دارد؛ یکی دیدگاه آن‌هایی که می‌گویند *شاهنامه‌ی ابومنصوری*، یگانه منبع فردوسی در *شاهنامه‌ی خود* بوده است و دیگر پژوهندگانی که عقیده دارند فردوسی گذشته از *شاهنامه‌ی ابومنصوری*، از دیگر منابع تاریخی و داستان‌های کهن ایرانی هم بهره گرفته است. (برای آگاهی از این دیدگاه‌ها، رک. مینوی، ۱۳۷۲: ۶۶-۷۰؛ متینی، ۱۳۷۷: ۴۰۱-۴۳۰؛ خالقی مطلق، ۱۳۷۷: ۵۱۲-۵۳۹؛ خالقی مطلق، ۱۳۸۱الف: ۵۹-۷۳؛ خالقی مطلق، ۱۳۸۱ب: ۷۵-۹۲؛ خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۳-۷۱؛ خطیبی، ۱۳۸۱: ۵۴-۷۳؛ امیدسالار، ۱۳۷۶: ۱۲۰-۱۴۰؛ امیدسالار، ۱۳۷۸: ۲۳۹-۲۵۲؛ آیدنلو، ۱۳۸۶: ۲۳-۶۴؛ آیدنلو، ۱۳۹۰: ۱۴۱-۱۴۹؛ حمیدیان، ۱۳۸۷: ۱۱۲-۱۳۹؛ دبیرسیاقی، ۱۳۸۴: ۳۵۶-۳۶۰) همداستانی *شاهنامه‌پژوهان* درباره‌ی این که *شاهنامه‌ی ابومنصوری* منبع اصلی فردوسی بوده است، اهمیت ویژه‌ای دارد، چراکه منبع اصلی خود گردآورندگان *شاهنامه‌ی ابومنصوری*، ترجمه‌ی یکی از دست‌نوشته‌های *خدای‌نامه* (تاریخ ملّی ایرانیان) و نیز دیگر منابع تاریخی و داستان‌ها و حماسه‌های کهن ایرانی بوده است. (رک. نولدکه، ۱۳۶۹: ۳۴-

۳۶؛ تقی‌زاده، ۱۳۳۹ الف: ۱۱-۱۶؛ خطیبی، ۱۳۸۱: ۵۴-۷۳؛ خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۳-۷۱) آگاهی که سنت سرایش و نگارش شاهنامه در ایران، یعنی گردآوری و نگارش مجموعه‌ای آمیخته از اسطوره، تاریخ، داستان‌های پهلوانی، شگفتی‌ها و پند و اندرز، خواه به گونه‌ی منظوم (= شاهنامه‌سرایی) و خواه به گونه‌ی منثور (= شاهنامه‌نویسی)، پیشینه‌ای دیرینه دارد. گزارش‌های تاریخی آشکارا گواه‌اند که روش خداینامه‌نویسی دوره‌ی ساسانیان، یعنی آمیختن رویدادهای تاریخی و حماسه و داستان‌ها و شگفتی‌ها و خطبه‌ی پادشاهان و پند و اندرز، از دوره‌ی هخامنشیان در ایران وجود داشته است و اشکانیان این سنت ادبی را به دست ساسانیان سپرده‌اند. (خالقی مطلق، ۱۳۹۰: ۲۵-۳۵) در دوره‌ی ساسانیان کتاب و یا کتاب‌هایی به نام *خدای‌نامه* به زبان پهلوی/فارسی میانه، درباره‌ی تاریخ ملی ایرانیان از آغاز تا آن روزگار نوشته شد و پس از مرگ یزدگرد سوم (۶۳۲-۶۵۱ م.)، آگاهی‌هایی درباره‌ی آنچه در پایان دوره‌ی ساسانیان رخ داده بود، به متن این کتاب‌ها افزودند. (رک. تقی‌زاده، ۱۳۳۹ ب: ۷-۱۲؛ امیدسالار، ۱۳۸۸، ج ۳: ۱۹-۲۴؛ امیدسالار، ۱۳۹۰: ۳۷-۵۱؛ خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۳۴-۶۳؛ عثمانف، ۱۳۵۲: ۲۸۷-۲۳۲؛ تفضلی، ۱۳۷۶: ۲۶۹-۲۷۴) در دوره‌ی اسلامی پاره‌ای از نگارش‌های متعدد *خدای‌نامه* به عربی و فارسی با نام‌هایی چون *سیر ملوک الفرس*، *سیر ملوک العجم*، *تاریخ ملوک الفرس*، *تاریخ ملوک بنی‌ساسان*، *نامه‌ی پادشاهان پارس*، *شاهنامه* و... به دست مترجمان متعددی که شناخته‌شده‌ترین آن‌ها عبدالله بن مقفع بود، ترجمه شد. بخش تاریخی *خدای‌نامه* از راه ترجمه‌های عربی و فارسی آن، مهم‌ترین منبع تاریخ ایران در نوشته‌های نویسندگان دوره‌ی اسلامی شد، چنانکه بیشتر گزارش‌ها درباره‌ی تاریخ ایران باستان در نوشته‌های عربی و فارسی، غیرمستقیم به نگارش‌های *خدای‌نامه* برمی‌گردند. (خالقی مطلق، ۱۳۹۰ الف: ۱۳-۱۹؛ خالقی مطلق، ۱۳۹۰: ۲۹-۳۱)

در دوره‌ی سامانیان به اشاره‌ی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق، فرمانروای طوس و سپهسالار خراسان (رک. خالقی مطلق، ۱۳۹۰: ۱۰۱-۱۰۶؛ Khaleghi-Motlagh, 1985: 335)، پیشکار او، ابومنصور معمری به شهرهای خراسان به نزد دهقانان و «خداوندان کُتب» نامه نوشت و آن‌ها را برای فراهم آوردن شاهنامه‌ای به نثر، به طوس آورد و سرانجام در محرم ۳۴۶ ه. ق. نگارش این کتاب که در تاریخ ادبیات ایران *شاهنامه‌ی ابومنصور* خوانده می‌شود، به پایان رسید. (قزوینی، ۱۳۶۲: ۱۶۴-۱۶۵؛ تقی‌زاده، ۱۳۳۹ الف: ۱۱-۱۶؛ خالقی مطلق، ۱۳۸۱ الف: ۵۹-۷۳؛ خالقی مطلق، ۱۳۸۱ ب: ۷۵-۹۲؛ خالقی مطلق،

۱۳۹۰: ۱۰۹-۱۱۵) این شاهنامه‌ی مثنوی، ترجمه‌ی یکی از نگارش‌های *خدای‌نامه* به پهلوی بود که آگاهی‌هایی از دیگر منابع تاریخی و داستان‌های حماسی ایرانی به آن افزوده بودند و چنانکه گفته شد، منبع اصلی فردوسی در *سرودن شاهنامه* - و اگر نه یگانه منبع او - همانا *شاهنامه‌ی ابومنصوری* بود. از این رو، اگر یکی از منابع مهم *شاهنامه‌ی فردوسی*، البته با واسطه‌ی *شاهنامه‌ی ابومنصوری*، کتاب پهلوی *خدای‌نامه* بوده است و نویسندگان مهم‌ترین کتاب‌های تاریخی عربی و فارسی در دوره‌ی اسلامی نیز بسیاری از آگاهی‌های خود درباره‌ی تاریخ باستانی ایران را از راه ترجمه‌های عربی و فارسی نگارش‌هایی از *خدای‌نامه* به دست آورده‌اند، چرا نباید پژوهندگان تاریخ ساسانیان از *شاهنامه‌ی فردوسی* همچون یک منبع تاریخی سود جویند؟

۲. مرگ یزدگرد یکم و واکنش بهرام گور

پس از مرگ یزدگرد یکم^۱ و یک دوره‌ی جنگ خانگی و آشفتگی کوتاه سیاسی، پسرش، بهرام پنجم (۴۲۰-۴۳۸ م.)، پادشاه ایران شد. (برای رخدادهای دوره‌ی فرمانروایی او، رک. کریستن سن، ۱۳۷۴: ۳۷۲-۳۸۳؛ فرای، ۱۳۷۳: ۲۴۳-۲۴۵؛ شیپمان، ۱۳۸۴: ۴۶-۴۸؛ زرین کوب، ۱۳۷۳، ج ۱: ۴۵۶-۴۶۰؛ Klima, 1989: 517-518) درباره‌ی این که چرا ایرانیان پس از مرگ یزدگرد، هیچکدام از پسران او را به تخت نشانند، *شاهنامه* و منابع تاریخی اگرچه در پاره‌ای جزئیات، ناهمخوانند، به‌طورکلی با همدیگر همداستانند. به گزارش طبری، با مرگ یزدگرد، گروهی از بزرگان و رؤسای خاندان‌های بزرگ با اشاره به بدخویی و ستمگری یزدگرد، هم‌پیمان شدند که هیچکدام از پسران او را پادشاه نخوانند. آن‌ها همداستان بودند که از پسران یزدگرد، تنها شاهزاده بهرام، مایه‌ی شهریاری دارد؛ اما چون او هیچگاه فرمانروای شهر یا استانی از ایرانشهر نبوده است تا شیوه‌ی فرمانروایی را بیاموزد و نیز به آیین ایرانیان پرورش نیافته است و فرهنگ و خوی عربی دارد، شایسته‌ی شهریاری ایران نخواهد بود. آنگاه بزرگان و رؤسای خاندان‌های بزرگ همدل شدند و خسرو، یکی از مردان تخمه‌ی اردشیر بابکان را پادشاه خواندند. (طبری، ۱۳۵۲، ج ۲: ۶۱۷؛ همچنین رک. یعقوبی، ۱۳۶۶، ج ۱: ۲۰۰؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۴۸؛ *تجارب‌الامم فی اخبار ملوک العرب و العجم*، ۱۳۷۳: ۲۲۴-۲۲۵؛ ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۷۵) دیگران تنها ناخشنودی ایرانیان از بهرام گور را ستمگری و شیوه‌ی ناپسندیده‌ی پدرش، یزدگرد، در فرمانروایی می‌دانند. (دینوری، ۱۳۸۱: ۸۳؛ جاحظ، ۱۳۸۶: ۲۱۸؛ *مجمل‌التواریخ*

و القصص، ۱۳۸۳: ۶۹)، یا چنانکه گردیزی گزارش می‌دهد، ایرانیان گفته بودند: «او پسر یزدجرد الاثیم است و همچنین پدر است؛ ما او را نخواهیم.» (گردیزی، ۱۳۴۷: ۲۷) ثعالبی که از تاریخ ساسانیان گزارشی بسیار همانند با شاهنامه به دست می‌دهد، درباره‌ی آنچه پس از مرگ یزدگرد رخ داده بود، می‌گوید: «العظماء و الاعیان» از گرگان به تیسفون بازآمدند و در هم‌اندیشی برای گزینش جانشین او گفتند که «خداوند با دهش و بخشایش بزرگ خویش، ما را از گزند بدترین و ستمکارترین شاهان و ارهانید. اکنون درست نیست که پادشاهی را به یکی از این خاندان ستمکار بسپاریم؛ به‌ویژه بهرام که افزون بر همانندی که به پدر دارد، به خوی تازیان و ستمکاری و سنگدلی آنان نیز برآمده است. بیاید مردی را برگزینیم که دانایی و آزمودگی و گذشت و مهربانی را با هم داشته باشد.» (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۱۶-۳۱۷) سپس آن‌ها به «الملوک و المرآبه» (پادشاهان و مرزبانان) پیغام دادند تا برای هم‌اندیشی درباره‌ی گزینش پادشاه به آنان بپیوندند و پس از گفت‌وگوها و بدون رایزنی با بهرام، مردی به نام خسرو از تخمه‌ی ساسان را پادشاه خواندند. بهرام و منذر و عرب‌ها به خشم آمدند و با ده هزار مرد جنگی تا بیرون تختگاه، پیش‌تاختند و در پیغام به ایرانیان به نکوهش آن‌ها پرداختند که چرا بهترین کس را به شاهی نشانده‌اند. ایرانیان، بهرام و عرب‌ها را به انجمن خواندند و در این انجمن، پس از گفت‌وگوها، بهرام گفت که از حق خود دست نمی‌کشد و نوید داد که اگر پادشاه شود، دادگری و نیکی خواهد کرد و آن‌ها را پاس خواهد داشت و از این نگرانی که مبادا چون پدرش ستمگر و بدخو باشد، آسوده می‌گرداند. اما اگر به فرمانروایی او گردن نهند، به زور پادشاه آن‌ها خواهد شد و نگاه برای واگذاردن حق شهریاری او به دیگری، همه را کیفر خواهد داد. ایرانیان برای هم‌اندیشی پراکنده شدند و بهرام و منذر هم به اردوگاه خویش بازگشتند. پاره‌ای از ایرانیان هوادار بهرام شدند و پاره‌ای هم پشتیبان خسرو و گروهی نیز به کس دیگری گرایش داشتند. روز دیگر، دوباره گفت‌وگوها آغاز شد. بهرام در پاسخ به ایرانیان گفت: «پادشاهی کسی را شاید که از دو ارجمندی برخوردار باشد که یکی را از نیاکان برده و دیگری را خود به دست آورده باشد و شما خوب می‌دانید که نژاد من از آنکه به سوی او گراییده‌اید، برتر است و دانش و برتری‌های من از او افزون‌تر.» (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۱۷-۳۱۸) در شاهنامه هم درباره‌ی به دخمه سپردن یزدگرد و هم نام و نشان بزرگانی که نمی‌خواستند بهرام پادشاه شود و نیز آشفتگی ایران و تاج‌خواهی پاره‌ای از بزرگان ایرانی و گفت‌وگوها برای گزینش جانشین یزدگرد، آگاهی‌هایی به چشم می‌آید

که در دیگر منابع تاریخی وجود ندارد. پس از گریختن اسبی که یزدگرد را کشت، موبدان کالبد شاه را شستند و در تابوت نهادند و به پارس بردند تا در دخمه گذارند. (فردوسی، ۱۳۹۳، ج ۶: ۳۸۹) آنگاه «موبد» و «کنارنگ» و «پهلوانان» و کسانی چون گُستهم، قارن پسر گُشسپ، میلاد، پارسِ مرزبان، پیروز و دیگر «مهان» و «بزرگان» ایرانی در دخمه‌ی او گرد آمدند و با یادآوردن ستمگری‌ها و خونریزی و بی‌آزومی یزدگرد، همسوگند شدند که از تخمه‌ی او کس به پادشاهی نشانند. ایرانیان یادآور شدند که بهرام نیز از تخمه و پیوند یزدگرد است و گوش به سخن منذر دارد و سوگندهای سخت خوردند که دیگری را پادشاه خوانند. (همان: ۳۸۹-۳۹۰) در این روزگار، آشوب و آشفتگی در ایران گسترده شد و در هر کجا یکی خود را شایسته‌ی فرمانروایی ایران خواند تا این‌که موبدان و بزرگان ایرانی پس از گفت‌وگوهای بسیار، مردی سالخورده به نام خسرو را به تخت نشانند. (همان: ۳۹۰-۳۹۱)

البته بسیار دور از خردمندی است که همه‌ی این آگاهی‌ها را از افزوده‌های خود فردوسی به هسته‌ی واقعی این رخداد بدانیم؛ چراکه پاره‌ای از منابع تاریخی هم گه‌گاه آگاهی‌هایی به دست می‌دهند که در دیگر منابع، نیامده‌اند و با شاهنامه نزدیک دارند و این همه، یعنی این‌که چنین آگاهی‌هایی در منبع تاریخی پیش چشم فردوسی وجود داشته است. آیا به‌راستی چنانکه در شاهنامه می‌خوانیم، پس از مرگ یزدگرد، آشوب و آشفتگی رخ نداده بوده و مردانی خود را شایسته‌ی شهریاری نمی‌دانسته‌اند و آنگاه ایرانیان، خسرو را به تخت نشانده‌اند؟ گزارش این آشفتگی سیاسی تنها در شاهنامه آمده است و دیگر منابع تاریخی از یادکرد آن گذشته‌اند. اگرچه طبری و دیگران در اشاره به آن‌هایی که نمی‌خواستند بهرام پادشاه گردد، به‌طورکلی آن‌ها را ایرانیان یا بزرگان و اشراف ایرانی خوانده‌اند، دینوری که پیداست در گزارش تاریخ ساسانیان از بسیاری منابع ایرانی بهره برده است، همانند فردوسی، در یادکرد همداستانی بزرگان ایرانی پس از مرگ یزدگرد، از نام و پایگاه پاره‌ای از آن‌ها همچون «بستم سپهبد سواد که پایه‌اش هزارفت (هزارپت/ هزاربد) بود؛ یزدجُشَس (یزد گُشَسپ) پاذگوسپان زوابی؛ فیرک که پایه‌اش مهران بود؛ گودرز دبیر سپاه؛ جُشَساڈریش (گُشَسپ اڈر) دبیر خراج، فَنَّا خُسرو (پناه خسرو) دبیر امور اوقاف و خیریه و کسانی دیگر از اشراف و خاندان‌ها» یاد می‌کند. (دینوری، ۱۳۸۱: ۸۳)

۳. نویدها و مزدهای بهرام به موبدان و بزرگان ایرانی

منابع تاریخی درباره‌ی واکنش بهرام به شاه‌گزینی بزرگان ایرانی و نیز گفت‌وگوهای بزرگان با بهرام و پروراننده‌ی عرب او، گزارش‌های گسترده‌ای به دست می‌دهند و شاهنامه نیز کمابیش با آن‌ها همخوانی دارد. به گزارش طبری، هنگامی که بهرام از مرگ پدرش و گزینش خسرو به فرمانروایی ایران آگاه شد، با منذر و پسرش، نعمان و بزرگان عرب، گفت‌وگو کرد و با یادآوری نیکی‌های پدرش به عرب‌ها، برای ستاندن تاج و تخت فرمانروایی، از آن‌ها یاری خواست. منذر و بهرام که در اندیشه‌ی چشم پوشیدن از مرده‌ریگ پدرش نبود به خشم آمدند و آماده‌ی جنگ با بزرگان ایرانی شدند. منذر، پسرش نعمان را با ده هزار جنگاور عرب به تیسفون و به اردشیر که دو شهر شاهی بودند، فرستاد و آن‌ها در نزدیکی آن دو شهر، فرود آمدند. منذر سفارش کرد که اگر سپاهی به جنگ آن‌ها آمد، با او بجنگند و در پیرامون شهر، تاخت‌وتاز کنند و اسیر بگیرند؛ اما خون نریزند. نعمان چنین کرد و فرستادگان خود را به این دو شهر گسیل داشت و چنان نمود که می‌خواهد با ایرانیان بجنگد. با تاخت‌وتاز سپاهیان عرب در نزدیکی تختگاه ساسانیان، بزرگان و رؤسای خاندان‌های بزرگ، بیمناک از یک جنگ خانگی، «جوانوی»، دبیر یزدگرد را با نامه‌ای سوی منذر در حیره فرستادند تا آگاه شوند که نعمان و سپاهیان او در چه اندیشه‌اند؟ منذر که بهرام را پادشاه می‌خواند، جوانوی را پیش بهرام فرستاد و او با دیدن فرّ و زیبایی بهرام، چنان خیره شد که سجده کردن را فرو گذارد. بهرام که دانست دیدار او، جوانوی را خیره گردانیده با وی سخن‌ها گفت و بهترین نویدها را داد و پیش منذر فرستاد و فرمود تا نامه‌ی بزرگان ایرانی را پاسخ دهد. منذر در گفت‌وگو با جوانوی، حقانیت بهرام را یادآور شد و او که با دیدن فرّ و شکوه بهرام آگاه شده بود ایرانیان در سپردن شهریاری به خسرو، بیراهه رفته‌اند، از منذر خواست تا خود او برای گفت‌وگو با بزرگان ایرانی به تختگاه آید. یک روز پس از بازگشت جوانوی، منذر همراه بهرام و سی هزار جنگاور خود تا نزدیکی تختگاه پیش تاخت. گفت‌وگوها آغاز شد. بهرام بر تخت زرین آراسته به جواهر نشست و منذر را هم دست راست خود نشاناد. ایرانیان با یادکرد همه‌ی زشتی‌ها و درشت‌خویی‌های یزدگرد، یادآور شدند که چون از کرده‌های پادشاه به تنگ آمده بوده‌اند، همداستان شده‌اند تا از تخمه‌ی یزدگرد، هیچکس را به تخت شهریاری نشانند و از منذر خواستند با اندیشه‌ی آن‌ها همراه شود. منذر از بهرام خواست که او خود پاسخ دهد. بهرام در همدردی با آنان و با اشاره به ناخشنودی همیشگی خود از

ستمگری‌های پدرش، نوید داد که در پادشاهی خود، همه‌ی زشتی‌ها و کژی‌های پادشاهی پدر را نیک گرداند و خداوند و فرشتگان و موبدان موبد را گواه گرفت که اگر در پایان یک سال فرمانروایی خود، در انجام این نویدها ناتوان بوده باشد، تاج و تخت شهریاری را به دیگری واگذارد. (طبری، ۱۳۵۲، ج ۲: ۶۱۷-۶۱۹)

گزارش طبری که در دیگر منابع هم بازگو می‌شود، گواه است که چگونه شاهزاده بهرام و پرورنده‌ی عرب او به خشم آمده‌اند و برای گرفتن تاج و تخت شهریاری، آماده‌ی جنگ با بزرگان ایرانی بوده‌اند و تا نزدیکی تختگاه ساسانیان پیش تاخته‌اند. در *شاهنامه* همچون پاره‌ای منابع تاریخی، پروراننده‌ی عرب بهرام گور، منذر نام دارد و سپس در داستان تاج ستانی بهرام گور، از پسرش نعمان همچون فرمانده‌ی جنگاوران عرب پشتیبان بهرام گور یاد می‌شود. (فردوسی، ۱۳۹۳، ج ۶: ۳۶۳-۳۹۹؛ همچنین رک. دینوری، ۱۳۸۱: ۸۳؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۱۲-۳۱۸؛ ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۷۴-۷۸) در دیگر منابع تاریخی، این پادشاه عرب پروراننده‌ی بهرام، نعمان بن منذر و یا نعمان بن امرء القیس خوانده شده است و پسرش، منذر، جانشین او می‌گردد. (طبری، ۱۳۵۲، ج ۲: ۶۱۳-۶۲۰؛ یعقوبی، ۱۳۶۶، ج ۱: ۱۹۹-۲۰۰؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۴۲-۶۵۴؛ جاحظ، ۱۳۸۶: ۲۱۷-۲۱۹؛ مقدسی، ۱۳۴۹، ج ۳: ۱۴۲، ۱۷۵-۱۷۷؛ گردیزی، ۱۳۴۷: ۲۶؛ حمزه‌ی اصفهانی، ۱۳۴۶: ۱۰۴-۱۰۶؛ *تجارب‌الامم فی اخبار ملوک العرب و العجم*، ۱۳۷۳: ۲۲۰-۲۳۰) شگفت این‌که در *شاهنامه*، ناهمدستان با دیگر منابع، منذر، فرمانروای یمن است؛ نه حیره و بهرام در یمن پرورده می‌شود. (فردوسی، ۱۳۹۳، ج ۶: ۳۶۷-۴۱۱؛ رستگار فسایی، ۱۳۸۸: ۱۰۰-۱۰۳) فرمانروایان عرب حیره، دست‌نشانده‌ی ساسانیان بودند و پادشاهان ساسانی می‌کوشیدند با نیروی آن‌ها، نه تنها از مرزهای ایران شهر در کناره‌ی بیابان نگهداری کنند و در نتیجه، کاروان‌های بازرگانی بتوانند آسوده از شرق عربستان بگذرند و تا حجاز و یمن پیش روند، بلکه می‌خواستند نفوذ سیاسی خود را هم در غرب شبه جزیره‌ی عربستان گسترش دهند. (باسورث، ۱۳۷۳: ۷۱۳) پادشاهان دست‌نشانده‌ی ایران در حیره، تنها فرمانروای قبیله‌های عرب همسایه‌ی خود نبودند و گهگاه می‌کوشیدند همه‌ی عربستان را بگیرند که این گسترش با همدلی و پشتیبانی ساسانیان بود. آن‌ها خود را نمایندگان ساسانیان می‌دیدند و همواره کمک جنگی ساسانیان را با خود داشتند. (آلتهايم، ۱۳۶۹: ۱۰۵-۱۰۹؛ برای آگاهی‌های بیشتر درباره‌ی حیره و پیوند آن با ساسانیان رک. سالم، ۱۳۸۳: ۱۷۴-۲۳۹؛ محمدی‌ملایری، ۱۳۷۹: ۲۳۵-۲۴۸؛ آذرنوش، ۱۳۷۴: ۱۴۵-۱۹۲) سپاهیان پادشاه حیره،

جنگاورانی ورزیده و کارآمد بودند؛ چنانکه طبری یادآور می‌شود که یزدگرد، پدر بهرام گور، یک سپاه ایرانی به نام «الشهباء» (سفید درخشانده) و یک سپاه از عرب‌های تنوخ به نام «دوسر» را به پادشاه حیره داده بود تا به کمک آنها با عرب‌هایی که از بیابان‌های عربستان به سوی مرزهای ایران می‌تاختند، جنگ آورد و در سوریه با دشمنان ایران درگیر شود. (طبری، ۱۳۵۲، ج ۲: ۶۱۲؛ حمزه‌ی اصفهانی، ۱۳۴۶: ۱۰۵؛ بسنجید با: سالم، ۱۳۸۳: ۱۸۹) اگر الشهباء اشاره به زره‌های درخشان سواران سنگین جنگ‌افزار ایرانی بوده باشد (نولدکه، ۱۳۷۸: ۱۱۶، یادداشت ۱؛ آذرنوش، ۱۳۷۴: ۱۵۶-۱۵۸)، آن‌گاه نیرومندی این سپاه در کمک به شاهزاده بهرام آشکارتر می‌گردد.

در تاریخ بلعمی و فارس‌نامه‌ی ابن‌بلخی، به‌طورکلی گزارش طبری درباره‌ی واکنش بهرام به شاه‌گزینی ایرانیان بازگو شده است، اما پاره‌ای جزئیات بیشتر هم درباره‌ی جوانوی و گفت‌وگوی او با منذر و بهرام و نیز گفت‌وگوهای بهرام با بزرگان ایرانی دیده می‌شود. (بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۴۹-۶۵۲؛ ابن‌بلخی، ۱۳۶۳: ۷۵-۷۷) به‌گفته‌ی بلعمی، بهرام به جوانوی گفته بود: «شما حقّ از من بازداشتید و میراث من به کسی دیگر دادید و دانستید که مرا حقّ است. پس وعده‌های نیکو کرد و گفت: من به کار شما بنگرم و با شما نیکویی کنم. شما از یزدگرد بترسیده‌اید و چنان دانید که مذهب من چون مذهب اوست و من به نزدیک او آمدم، نتوانستم صبر کردن با او و آن بیدادی‌ها نتوانستم دیدن، از بر او برفتم. و ایدر آمدم و خدای را نذر کردم که چون مُلک به من آید، آن مذهب کار نبندم و هر چه او بدی کرد، من نیکی کنم و هر چه او تباه کرد، من آبادان کنم.» (همان: ۶۵۰-۶۵۱) هنگامی که بهرام و منذر به نزدیکی تختگاه آمده بودند، بهرام به «پیران عجم و موبدان و علما و حکمای ایرانی گفته بود: «من سپاه آوردم و لیکن نه به حرب آوردم که شما مرا برادرانید و عَمان و قوم منید و نه بیگانه‌اید و تا بتوانم حرب نکنم و خون کس نریزم و من حق خویشتن طلب کنم و شما دانید که حقّ ملک مراست. شما همه عجم گرد کنید از مهتران سپاه و رعیت تا من با ایشان و این مرد که مُلک دارد، سخن گویم. اگر مُلک او راست، من ملک بدو تسلیم دارم و اگر مراست، شما مرا فرمان برید و من نیکویی کنم و هر چه یزدگرد تباه کردست، من نیکو کنم و اگر حقّ من نباشد، من بازگردم. مردمان شاد شدند از عقل و فرهنگ او و چون سخن او بشنیدند، بازگشتند.» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۵۰-۶۵۱) روز دیگر، بهرام همراه با منذر و سپاهیان عرب، کنار دروازه‌ی شهر فرود آمد. ایرانیان و خسرو پادشاه دست‌نشانده‌ی آنها بیرون آمدند و «تخت زرین بیرون آوردند و

موبد موبدان که تاج به دست وی بود، تاج را بیرون آورد و بهرام بر تخت بنشست و از کس نیندیشید و دستوری نخواست و منذر را بر دست راست خویش بنشاند و همه‌ی عجم و کسری که ملک بدو داده بودند، زیر تخت بنشستند.» (همان: ۶۵۰-۶۵۱) دوباره گفت و گوها آغاز شد و یکایک ایرانیان از ستمگری و شیوه‌ی ناپسند و خونریزی یزدگرد، سخن‌ها گفتند و این‌که ناگزیر همداستان شده‌اند تا از تخمه‌ی او کس به تخت نشانند. بهرام با اشاره به بیزاری و ناخشنودی خود از آیین و شیوه‌ی فرمانروایی پدرش، با آن‌ها همدردی کرد و گفت که «خدای را نذر کردم که چون این ملک به من رسد، من مذهب او ندارم و چیزی که به ایام خویش تباہ کرده است، من آن را نیکو کنم و خدای را بر خویشان گواه کردم و فریشتگان آسمان و زمین را و همه‌ی شما را و موبدان موبد که تاج به دست اوست. و یک سال اندر این بنشینم، اگر این سخن وفا کنم و شما مذهب من بینید و اگر نه من بیرون آیم و تاج این موبد موبدان را دهم؛ او تاج بر سر هرکه خواهد نهد و شما از آن بیعت و طاعت بیزارید.» (همان: ۶۵۱-۶۵۲)

یک منبع تاریخی دیگر می‌گوید بهرام نوید داده بود: «به تخفیف خراج و زیادتی مناصب و مراتب و ادرار و عطیّات بر اهل بیوت قدیمه و مرازبه و اساوره و جرایه بر مقاتله و رحمت بر مساکین و قبول از فقها و تجاوز از اهل زکّات و عمارت و اشاعت خیر و لزوم صدق و سماحت نفس و مشورت در جمیع امور مُعضله با عقلا و دَوی النَّهی و انصاف مظلوم از ظالم. و از شیطان پرهیز و احتراز نمایم و سُنن صالحه را احیا کنم و بدع حسنه، مُبتدع گردانم و هرچه قضایا و حکومت شرعی باشد، به قضات حواله و فروگذاشت فرمایم و حکم ایشان را رد نگردانم و بدین عهد وفا نمایم و اگر آنچه گفتم به جا نیآورم، از مُلک مبرّام و خدا را بر این صورت بر خود گواه می‌گیرم.» (تجارب‌الامم فی اخبار ملوک العرب و العجم، ۱۳۷۳: ۲۲۸؛ همچنین رک. نولدکه، ۱۳۷۸: ۱۲۶، یادداشت ۱) گزارش ابن‌بلخی درباره‌ی رخدادهایی که پس از مرگ یزدگرد تا تاجگذاری بهرام گور رخ داده بود، کاملاً با تاریخ طبری همخوانی دارد و آگاهی تازه‌ای به دست نمی‌دهد. (ابن‌بلخی، ۱۳۶۳: ۷۴-۷۸)

گزارش فردوسی درباره‌ی واکنش بهرام به گزینش خسرو از سوی بزرگان ایرانی و کمک جنگی منذر و پسرش، نعمان، به او و گفت‌وگوهای بهرام با بزرگان ایرانی، چنان با منابع تاریخی همخوانی دارد که بیگمان باید گزارش شاهنامه را درباره‌ی این رخدادها، همچون یک منبع تاریخی نگریم. در شاهنامه هم می‌خوانیم که بهرام از مرگ پدرش

آگاه می‌شود و این‌که ایرانیان خسرو را به تخت نشانده‌اند، چون نخواستند کسی از تخمه‌ی یزدگرد را پادشاه بخوانند. بهرام پس از یک ماه سوگواری برای پدرش، به منذر گفت که پادشاهی حق اوست و باید آن را به چنگ آورد. منذر و پسرش، نعمان، با بهرام همدل شدند و به اشاره‌ی منذر، پسرش با ده هزار جنگاور عرب، به سوی تیسفون تاخت و به اسیری گرفتن زنان و کودکان و تاخت‌وتازها در آن نزدیکی دست گشودند. (فردوسی، ۱۳۹۳، ج ۶: ۳۹۱-۳۹۳) همسایگان ایران همچون رومی‌ها، چینی‌ها، ترک‌ها و هندیان، پس از مرگ یزدگرد به ایران تاختند و از ایرانیان کسانی خود را پادشاه خواندند. (همان: ۳۹۴) ایرانیان که از جنگ‌ها و آشوب‌ها به تنگ آمده بودند، «دبیری بزرگ و سخنگوی» به نام جوانوی را پیش منذر فرستادند و پیغام دادند که چرا سپاهیان او چنین ستیزه‌گری می‌کنند و چرا منذر که باید «نگهدار ایران» و تاج و تخت ایرانیان و «خداوند مرز» باشد، خود اکنون دست به تاراج ایران می‌گشاید. (همان: ۳۹۴-۳۹۵) جوانوی پیش منذر آمد و پیغام گزارد؛ اما او وی را پیش بهرام فرستاد تا پاسخ را از او بگیرد. جوانوی با دیدن فرّ و بالا و زیبایی بهرام، در شگفت شد و پیغام از یاد برد. (همان: ۳۹۵-۳۹۶) بهرام دانست که جوانوی از دیدار او چنین «چشم و دلش تیره» شده است؛ پس با او سخن‌ها گفت و مژده‌ها داد و پیش منذر بازگردانید و فرمود تا منذر، پیغام ایرانیان را پاسخ نویسد. منذر به جوانوی گفت که بهرام پسر پادشاه و با «فرّ و بُرزست و با لشکر» و ایرانیان باید به فرمانروایی او گردن نهند تا ایران آرامش گیرد. (همان: ۳۹۶) جوانوی با شنیدن سخن‌های بهرام و دیدن فرّ و بزرگی او، به دلش افتاده بود که بهرام شایسته‌ی فرمانروایی است. سپس از منذر خواست تا همراه بهرام برای گفت‌وگو با ایرانیان به تختگاه بیاید. (همان: ۳۹۷) پس از بازگشت جوانوی، منذر با بهرام و سی هزار جنگجو تا نزدیکی جهرم آمدند. از سوی دیگر، بزرگان ایرانی از آمدن بهرام و عرب‌ها غمگین شدند و به آتشکده‌ی بُرزین رفتند و از خداوند خواستند که جنگی درنگیرد:

گزین کرد از آن تازیان سی هزار	همه نیزه‌دار از در کارزار
به دینارشان یکسر آباد کرد	سر نامداران پر از باد کرد
چو آگاهی این به ایران رسید،	جوانوی نزد دلیران رسید،
بزرگان از آن کار غمگین شدند	بر آذر پاک بُرزین شدند
یزدان همی خواستند آنک رزم	مگر باز گردد به شادی و بزم

(همان: ۳۹۷-۳۹۸)

بهرام برای کارزار آماده شد؛ اما منذر پیشنهاد داد که بزرگان ایرانی را برای گفت‌وگو بخوانند؛ چون امید داشت که آن‌ها با دیدن «چهر» و «برز و بالا و مهر» و «خردمندی» و «شکیبایی و دانش» بهرام، او را پادشاه می‌خوانند و اگر چنین نکنند، با آن‌ها خواهد جنگید و با «سواران و شمشیر» خود، در «جهان رستخیز» برمی‌انگیزد. (همان: ۳۹۸-۳۹۹) بامداد روز دیگر، بزرگان ایرانی در انجمنی گرد آمدند. بهرام «به آیین شاهنشاهان» بر «تخت عاج» نشست و تاج بر سر نهاد. او منذر را دست راست خود نشانید و نعمان هم با شمشیری در دست، ایستاده بود و بزرگان عرب نیز گرداگرد بهرام به پای بودند. بهرام از ایرانیان پرسید که چرا تاج و تخت پدرش را به دیگری بخشیده‌اند و آن‌ها خشمگینانه پاسخ دادند که چنان از یزدگرد درد و رنج دیده‌اند که نمی‌خواهند کس از تخمه‌ی او پادشاه گردد. (همان: ۳۹۹-۴۰۰) فردوسی در گزارش گفت‌وگوی بهرام و بزرگان ایرانی، ناهمداستان با همه‌ی منابع تاریخی، می‌گوید بهرام به ایرانیان یادآور شده بود که اگر خود او شایسته‌ی شهریاری نبوده است، چرا در گزینش پادشاه، رأی او را نخواستند؟ موبد این سخن بهرام را درست شمرد و از این رو، نام صد تن از سزواران شاهی را نوشتند که یکی هم نام بهرام بود. پس از هم‌اندیشی بیشتر، از صد به پنجاه آمدند و از پنجاه به سی، و سپس به چهار تن رسیدند و نام بهرام نیز از آن‌ها بود. اما ایرانیان به خشم آمدند و گفتند بهرام را به شهریاری نمی‌خواهند. (همان: ۴۰۰-۴۰۱) منذر از ایرانیان پرسید که چرا از بهرام بیزاری می‌جویند و آن‌ها در بیان چرایی دشمنی خود با خانواده‌ی یزدگرد، مردانی را آوردند که یزدگرد آن‌ها را دو دست و دو پای، یا دو دست و دو گوش و زبان بریده و یا دو چشم آن‌ها را درآورده بود:

بزرگان به پاسخ بیاراستند	بسی خسته‌ی پارسی خواستند
از ایران که را خسته بُد یزدگرد	یکایک بر آن دشت کردند گرد
بریده یکی را دو دست و دو پای	یکی را نبد جای چالش به جای
یکی را دو دست و دو گوش و زبان	بریده، شده چُن تنی بی‌روان
یکی را ز تن دور کرده دو کفت	از آن خستگان ماند منذر شگفت
یکی را به مسمار کنده دو چشم	چو نعمان بدید آن، برآورد خشم

(همان: ۴۰۱-۴۰۲)

منذر از بهرام خواست که او خود، پاسخ بگوید. بهرام زبان به نکوهش پدرش گشود و به یاد آن‌ها آورد که چگونه خود او در ایوان پدرش، زندانی بوده و با میانجیگری

«تینوش رومی» ره‌انیده شده بود. سپس بهرام با اشاره به فرمانروایی داد‌گرایانه‌ی نیاکان خود و خردمندی و نیکخواهی آن‌ها، از فرهنگ و دانش و خردمندی و سواری و رزم‌آوری خویش، یاد کرد و گفت که همواره از خداوند خواسته است راهنمای او باشد تا بدی‌های پدرش را با نیکی به مردمان، بشوید و به «کام دل زیردستان» و «آیین یزدان‌پرستان» و با «داد»، فرمانروایی کند و برای «رمه» چون «شبان» باشد و مژده داد که در پادشاهی خود، جهان را با دادگری آباد خواهد کرد. (همان: ۴۰۲-۴۰۴)

۴. جنگ بهرام با شیرها و تاج‌ستانی او

به‌گزارش طبری، شاهزاده بهرام گور پس از مژده‌ها و نویدها به بزرگان ایرانی، خود پیشنهاد داد که تاج و زیور شهریاری را بین دو شیر درنده گذارند تا از هم‌آوردان، آن‌که توانست آن‌ها را به چنگ آورد، پادشاه شود. بزرگان ایرانی که از سویی از گفته‌ها و نویدهای بهرام خشنود بودند و از سوی دیگر می‌ترسیدند که در جنگ با بهرام و جنگجویان عرب، همگی کشته شوند، با خود گفتند که باید پیشنهاد او را بپذیرند؛ با این امید که اگر بهرام پیروز شود، به راستی شایسته‌ی شهریاری است و اگر کشته شود، آن‌ها بی‌گناه هستند. روز دیگر، ایرانیان بازگشتند و بهرام که دوباره بر تخت زرین نشسته بود، همان سخنان را بازگفت. بهرام در گفت‌وگو با نمایندگان ایرانیان گفت که یا باید پیشنهادهای او را بپذیرند و یا به فرمانروایی او گردن نهند. آن‌ها پاسخ دادند که ما خسرو را به پادشاهی نشانده‌ایم و همواره از او نیکی دیده‌ایم؛ اما پیشنهاد بهرام گور را برای گذاشتن تاج و زیور شاهی بین دو شیر، را می‌پذیریم تا او و خسرو با آن‌ها بجنگند و هر کدام آن تاج و زیور را برداشت، پادشاه شود. بهرام پذیرفت و موبدان موبد که تاج پادشاهی را بر سر پادشاهان می‌نهاد، تاج و زیور شاهی را آورد و گوشه‌ای نهاد و سپهبد «بستام» هم دو شیر درنده‌ی گرسنه را بیاورد و بند از آن‌ها گشود. بهرام از خسرو خواست تا او به جنگ شیرها رود؛ اما خسرو پاسخ داد که خود بهرام باید نبرد را آغاز کند؛ چون اوست که پادشاهی را حق خویش می‌داند و برای گرفتن آن آمده است. بهرام که از دلیری و نیروی خود بیگمان بود، گریزی به دست گرفت و به سوی تاج و زیور شتافت. موبدان موبد به بهرام یادآور شد که او به دلخواه خود به جنگ شیرها می‌رود و هیچ‌کدام از ایرانیان چنین نخواستند. بهرام نیز پاسخ گفت که آن‌ها بی‌گناه هستند و او خود، چنین می‌خواهد. سپس بهرام به سوی شیرها رفت و چون موبدان موبد او را آماده‌ی نبرد دید،

از بهرام خواست تا همه‌ی گناهان خود را بازگوید و از آن‌ها توبه کند و آن‌گاه به جنگ شیرها رود. بهرام گناهان خود را یاد آورد و توبه کرد و رو به سوی شیرها نهاد که «یکی از شیران رو به بهرام آورد تا به نزدیکی او رسید. بهرام بر پشت او بجست و با دو ران خود، دو پهلوی او را چنان فشرد که شیر از پا درآمد؛ پس با گریزی که به دست داشت، بر سر او کوفتن گرفت. آن‌گاه شیر دیگر به او روی آورد. بهرام دو گوش او را بگرفت و با دو دست خود بمالید و سر او را بر سر آن شیری که سوار آن بود، چندان بکوفت که کله‌ی هر دو بشکست و مغزشان پیدا بود. پس با همان گرز بر سر هر دو بکوفت و هر دو را بکشت و این کار را در پیش چشم خسرو و دیگر کسانی که آن‌جا بودند، بکرد. پس از آن بهرام تاج و زیور شاهی را برداشت. (طبری، ۱۳۵۲، ج ۲: ۶۱۹-۶۲۰؛ همچنین با اندک تغییراتی در: بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۵۱-۶۵۲) یعقوبی می‌گوید ایرانیان تاج و زیور شاهی را که پادشاهان می‌پوشند، بین دو شیر درنده نهادند و به بهرام و خسرو گفتند هر کدام از شما این تاج و زیور را از چنگ شیرها برگیرد، پادشاه خواهد بود. بهرام دل‌آوری شاهانه‌ای نشان داد و با گریزی در دست، به شیرها تاخت و آن‌ها را کشت و تاج و زیور را گرفت. آن‌گاه ایرانیان همگی فرمانبردار او شدند. (یعقوبی، ۱۳۶۶، ج ۱: ۲۰۰) جاحظ در گزارش خود درباره‌ی «بهرام و تاج پادشاهی» می‌گوید بهرام به ایرانیان گفت که «دو شیر زیان به میدان آورید و تاج کشور را به میان آن دو قرار بدهید و آنرا که برگزیده‌اید بگویید تا تاج را از میان آن دو شیر برگیرد. هرگاه او بتواند، پادشاهی وی را باشد و اگر نتواند، من این کار کنم و چون از این هنر برآیم، از او به کشورداری و پادشاهی سزاوارترم.» (جاحظ، ۱۳۸۶: ۲۱۸) خسرو از جنگیدن با شیران خودداری ورزید و پذیرفت که اگر بهرام چنین کند، پادشاه شود. ایرانیان شیرها را چندی گرسنه داشتند و روز دیگر «دو شیر به میدان بردند و تاج به میان آن دو نهادند و بهرام را گفتند: این تاج و این تو؛ تا چه توانی کردن! مردم گروه گروه به هر سو نظاره می‌کردند و بهرام در میان ازدحام ایشان، از اسب پیاده شد و تبرزین به دست گرفت و به جانب آن دو شیر، چمیدن گرفت و در راه که می‌رفت، خود را از تبرزین بی‌نیاز دید و آن را به بند میان آویخت و به شیران نزدیک شد و آن هر دو بر وی حمله بردند و بهرام کله‌ی یک شیر را به دست راست گرفت و کله‌ی آن دگر به دست چپ و هر دو را با قوت به یکدیگر کوبید و این کار را همی تکرار کرد تا شیران را بکشت و خود را به تاج رسانید و آن را از زمین برداشت و به سر نهاد.» (همان: ۲۱۸-۲۱۹)

ابوحنیفه دینوری که *اخبار الطوال* را با گرایش‌های ایرانی و نگاهی همدلانه به تاریخ ایران نوشته است (رک. جلیلیان، ۱۳۹۱: ۲۵-۴۲)، شاید چون نمی‌خواهد نقش عرب‌ها را در به تخت نشاندن بهرام گور بازگو کند، در یک گزارش کوتاه با اشاره به همداستانی بزرگان ایرانی در چشم پوشیدن از پسران یزدگرد به علت بدرفتاری و ستمگری و سپردن شهریاری به خسرو و یادکرد نام و پایگاه پاره‌ای از این ایرانیان، می‌افزاید که هنگام مرگ یزدگرد، پسرش بهرام در حیره و در کاخ خورتق، پیش منذر بود. چون بهرام و پادشاه حیره از مرگ یزدگرد و به تخت آمدن خسرو آگاه شدند، بهرام خواستار مرده‌ریگ پدرش شد و منذر هم سپاهی را به فرماندهی پسرش، نعمان، همراه بهرام به سوی تختگاه ایرانیان فرستاد. آن‌ها در نزدیکی تیسفون در چادرها و خیمه‌ها و ساختمان‌هایی که آن‌جا بود، فرود آمدند و با میانجیگری نعمان بن منذر، بزرگان و اشراف ایرانی از گزینش خسرو پشیمان شدند و بهرام را به تخت پادشاهی نشانند و هیچ اشاره‌ای هم به نبرد بهرام با شیرها نمی‌کند. (دینوری، ۱۳۸۱: ۸۳)

ثعالبی همچون دیگران می‌گوید که بهرام پس از یادآوری حق نیاکانی خویش برای گرفتن تاج و تخت و برتری خویش در دانش و هنرهای شاهانه، به ایرانیان پیشنهاد داده بود که «افسر را میان دو شیر درنده بگذارید؛ هرکدام از ما که توانست آن را برگیرد، شایسته‌ترین کس برای پادشاهی خواهد بود. پس اگر من افسر را برگیرم و بر خسرو چیره شوم، با من پیمان بندید و مرا به شاهی بپذیرید و سپس مرا بیازمایید و در خوی و رفتار من بنگرید؛ اگر آن را پسندیدید، چه بهتر و گرنه من با خدا پیمان می‌بندم که خود را از پادشاهی برکنار کنم و چون یکی از شما باشم و با هرکه شما پیمان بستید، پیمان بندم و از هرکه شما فرمان برید، من نیز فرمان برم.» (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۱۷-۳۱۸)

ایرانیان با خشنودی پیشنهاد بهرام را پذیرفتند و «دو شیر درنده‌ی گرسنه آوردند و افسر در میان آن‌ها گذاشتند. بهرام به خسرو گفت: کدام یک از ما پیشگام می‌شود؟ خسرو گفت: تو. بهرام دامن به کمر زد و به سوی شیران رفت. یکی از دو شیر به روی او پرید. بهرام با گرز بر او نواخت که گریخت و چون دیگری تازش آورد با شمشیر سر از تنش جدا کرد و افسر را برگرفت و به سر برنهاد.» (همان: ۳۱۸)

گردیزی هم پس از اشاره به همداستانی ایرانیان در گزینش خسرو به شاهی و گفت‌وگوی نعمان با ایرانیان، می‌گوید که «بهرام اندرین باره بسیار مناظره کرد، و اندران مناظره همه را لازم کرد: که او مستحق پادشاهی است. و بسیار سخن رفت. تا اتفاق بر آن

نهادند که تاج مملکت بیارند و بر تختی بنهند و دو شیر گرسنه را بر دو گوشه‌ی تخت بدارند. هر کس که این تاج بردارد و بر تخت بنشیند، پادشاهی را شایان گردد. بهرام بیامد، شیران قصد او کردند. نخستین شیر را گوش بگرفت و بر پشت او بنشست. دو دیگر شیر را گوش‌ها بگرفت و سرهای هر دو شیر بر هم همیزد تا دندان‌هایشان بیفتاد و مقهور گشتند. و هر دو شیر از پای بیفتادند. او تاج بر سر نهاد و بر تخت نشست.» (گردیزی، ۱۳۴۷: ۲۷) ابن‌بلخی که به‌طور کلی در گزارش دوره‌ی فرمانروایی بهرام گور همداستان با طبری است، گزارش می‌دهد که ایرانیان همداستان شدند که تاج بین دو شیر بگذارند و «دو شیر شرز را آوردند و گرسنه بستند و کسری را حاضر کردند و بهرام کسری را گفت: پیشتر رو، تاج بردار تا این پادشاهی بر تو درست گردد. کسری گفت: تو بدعوی آمده‌ای و بیان تو را باید نمود تا پادشاهی تو را مسلم شود؛ چون دانست کی کسره زهره ندارد کی پیش رود، بهرام پیش خرامید و گریزی در دست گرفت. موبد موبدان او را گفت: ما از خون تو بیزاریم بدین خطر کی بر خویشتن میکنی. جواب داد کی همچنین است و چون نزدیک‌تر رسید، شیری از آن دو گانه روی بدو نهاد. بهرام چابکی کرد و بر پشت آن شیر نشست و بهر دو پهلوهایش بفشرد و لخت بر سرش میزد تا کشته شد. پس روی بدان شیر دیگر نهاد و چون شیر از جای برخاست، یک گرز بقوت بر تارک سرش زد، چنانکه از آن زخم سست شد. پس گلوش بگرفت و سرش بر سر آن شیر دیگر که کشته شده بود میزد تا بمرد و برفت و تاج برداشت و مردم از آن حال در تعجب ماندند و بر وی آفرین کردند و گفتند: این است پادشاهی براستی و همگان تسلیم کردند.» (ابن‌بلخی، ۱۳۶۳: ۷۷-۷۸) نویسنده‌ی ناشناخته‌ی *مجم‌التواریخ و التخصص* هم یادآور می‌گردد که ایرانیان «تاج در میان دو شیر آشفته نهادند بر تخت، و بهرام با گرز رفت و شیران را کشت و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد. و این قاعده خود او بنهاده بود، که ایرانیان از ستم پدرش وی را همی نخواستند و اندر شاهی داد و عدل از همه‌ی نیاکان بیفزود. از آن شادخوارتر پادشاه نبود و نباشد و دلیرتر.» (*مجم‌التواریخ و التخصص*، ۱۳۸۳: ۶۹)

جنگ بهرام با شیرها در *شاهنامه* هم سازگار با منابع تاریخی بازگو شده است. خود بهرام به ایرانیان پیشنهاد می‌دهد که یا تاج و تخت را بین دو شیر درنده بگذارند تا آنکه آن‌ها را می‌ستاند، پادشاه گردد و همه فرمانبردار او شوند و یا اینکه آماده‌ی جنگ با او و سپاهیان جنگجوی منذر باشند. (فردوسی، ۱۳۹۳، ج ۶: ۴۰۴-۴۰۵) ایرانیان با خود گفتند که سخن‌های بهرام از فرّه‌ی ایزدی است و باید پیشنهاد او را بپذیریم؛ چون اگر شیرها

او را بدرند، کس خونخواه او نیست و اگر کامیاب شود، فره ایزدی دارد و شایسته‌ی شهریاری است. (همان: ۴۰۵) روز دیگر ایرانیان از بهرام پرسیدند که اگر پادشاه شود، چگونه فرمانروایی خواهد کرد؟ و بهرام نیز در پاسخ بسیاری نویدها و مزدها درباره‌ی دادگری و دادخواهی، بخشش به درویشان، بزرگداشت سپاهیان و روزی به‌هنگام آن‌ها، راستگویی، هم‌اندیشی با کاردانان و انجمن، نیکی و آبادانی جهان و شادی بخشیدن به مردم داد که در منابع تاریخی هم کمابیش بازگو شده‌است. و البته موبدان موبد را گواه گرفت که اگر پس از یکسال فرمانروایی، چنین نباشد، خود او تاج و تخت را واگذارد. (همان: ۴۰۵-۴۰۷) بزرگان ایرانی از گفته‌های بهرام دلشاد شدند و نیز می‌دانستند که توانایی جنگیدن با او را نخواهند داشت؛ اما گروهی همچنان هوادار خسرو بودند و از این‌رو ایرانیان از بهرام خواستند تا خود، تاج از شیرها بگیرد. (فردوسی، ۱۳۹۳، ج ۶: ۴۰۷-۴۰۹) گزارش شاهنامه درباره‌ی آوردن شیرهای درنده و نهادن تاج و تخت بین آن‌ها و سپس گفت‌وگوی بهرام و موبد پیش از نبرد با شیرها، واژه به واژه با آنچه طبری و بلعمی گفته‌اند، همخوانی دارد. دو شیر ژبان گرسنه را با زنجیر در دو سوی تخت بستند و تاج شاهی را بالای تخت نهادند و چون خسرو از جنگیدن با آن‌ها خودداری ورزید، بهرام خود آماده‌ی کارزار شد. (همان: ۴۰۷-۴۱۰) پیش از تاختن بهرام به شیرها موبد به او گفت تا پیش همگان گواهی دهد که او به خواست خویش به جنگ شیرها می‌رود و اگر خونش ریخته شد، دیگران بیگناه‌اند و نیز پیش از نبرد با شیرها از گناهان گذشته‌ی خود توبه کند. (همان: ۴۱۰-۴۱۱) سپس بهرام با گرز گاوسر خویش به شیرها تاخت و پیش چشم همگان، با کشتن آن‌ها تاج شهریاری را به چنگ آورد:

همی رفت با گرزهی گاو روی	چو دیدند شیران پرخاشجوی
یکی زود زنجیر بگسست و بند	بیامد بر شهریار بلند
بزد بر سرش گرز بهرام گرد	ز چشمش همی روشنایی ببرد
بر دیگر آمد بزد بر سرش	فرو ریخت با دیده خون از برش
جهاندار بنشست بر تخت عاج	به سر بر نهاد آن دل‌افروز تاج

(فردوسی، ۱۳۹۳، ج ۶: ۴۱۱)

به عقیده‌ی کریستن‌سن، داستان نبرد بهرام گور با دو شیر و به چنگ آوردن تاج شاهی، باید افسانه‌های ساخته و پرداخته‌ی ایرانیان دوره‌ی ساسانی بوده باشد که خواسته‌اند ننگ شاه‌گزینی یک پادشاه عرب دست‌نشانده را از یادها بزایند. (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۳۷۵)

با این حال، شاپور شهبازی داستان جنگ بهرام با شیرها را واقعی می‌داند و آن را با آیین بسیار کهن و هندواروپایی ور یا آزمایش ایزدی در پیوند می‌بیند که در آن «گناهکاری یا خواهانی برای اثبات حقانیت خود، به کاری سخت و غیرعادی تن درمی‌دهد و با پیروز شدن در آن توسط تأییدی آسمانی، به حق خود سزاوار می‌شود.» (شاپور شهبازی، ۱۳۸۹: ۴۳۹-۴۴۰) مطالعه‌ی تطبیقی آنچه که پس از نبرد با شیرها رخ داده بود مانند آیین تاجگذاری بهرام گور، سخنرانی او، بخشیدن همه‌ی بزرگان ایرانی شاه‌گزین و بزرگداشت همپیمانان عرب خود و دیگر رخدادهای دوره‌ی فرمانروایی او در *شاهنامه* و منابع تاریخی عربی و فارسی، خود نیازمند پژوهش جداگانه‌ای است؛ اما طرح کلی این رخدادهای در *شاهنامه* با منابع تاریخی بسیار همانند و سازگار است و اگر پاره‌ای افسانه‌ها و داستان‌هایی را که در *شاهنامه* چهره‌ی تاریخی بهرام را به دنیای پهلوانی و افسانه‌ای نزدیک می‌کند - و البته منابع تاریخی هم از چنین داستان‌هایی تهی نیستند - کنار بگذاریم، آنچه به جای می‌ماند، با سرگذشت بهرام در منابع تاریخی یکی است.

۵. نتیجه‌گیری

مطالعه‌ی تطبیقی داستان تاج‌ستانی بهرام گور و نبرد او با شیرها در *شاهنامه‌ی فردوسی* با مهم‌ترین منابع تاریخی دوره‌ی اسلامی همچون *تاریخ الرسل و الملوک* از محمد بن جریر طبری؛ *تاریخ بلعمی* از ابوعلی محمد بن محمد بلعمی؛ *عُمر اخبار ملوک الفرس و سیرهم* از حسین بن محمد المرغنی ثعالبی؛ *اخبار الطوال* از ابوحنیفه احمد بن داود دینوری؛ *تاریخ یعقوبی* از احمد بن ابی یعقوب؛ *التاج فی اخلاق الملوک* از عمرو بن بحر جاحظ؛ *زین الاخبار* از عبدالحی بن الضحاک ابن محمود گردیزی؛ *نهایه الأرب فی اخبار الفرس* و *العرب یا تجارب الأمم فی اخبار ملوک العرب و العجم* از نویسندگانی ناشناخته؛ *فارسنامه‌ی ابن بلخی* و *مجموع التواریخ و القصص* از نویسندگانی ناشناخته که همه‌ی اینها آگاهی‌های بسیار ارزنده‌ای درباره‌ی تاریخ ساسانیان به دست می‌دهند، آشکارا گواه آن است که طرح کلی این رخداد در گزارش فردوسی با منابع تاریخی بسیار همانند و سازگار است و اگر پاره‌ای ناهم‌داستانی‌های کوچک به چشم می‌آید، تا اندازه‌ی زیادی به نگاه شاعرانه‌ی فردوسی و دید تاریخی دیگران بستگی دارد. *شاهنامه* و منابع تاریخی در بازگویی رخدادهای پس از مرگ یزدگرد یکم و زمینه‌های نبرد بهرام گور با دو شیر درنده و تاج‌ستانی او هم‌داستانند؛ اما در *شاهنامه* این رخدادهای با جزییات و شاخ و برگ‌های داستانی بیشتر بازگو

شده است که البته نباید همه‌ی آن‌ها را افزوده‌های خودخواهانه‌ی سراینده‌ی شاهنامه انگاشت؛ چراکه در پاره‌ای منابع تاریخی هم چنین شاخ و برگ‌هایی به چشم می‌آید و این خود، به تنهایی نشان می‌دهد که این جزییات داستانی در منبع و یا منابعی که فردوسی و دیگران از آن‌ها بهره می‌گرفته‌اند، وجود داشته است. به‌طورکلی، هسته‌ی اصلی گزارش شاهنامه‌ی فردوسی و مهم‌ترین منابع تاریخی دوره‌ی اسلامی درباره‌ی تاجستانی بهرام گور و نبرد با شیرها و نیز رخدادهای دوره‌ی فرمانروایی او یکسان است از این‌رو، پژوهندگان تاریخ ساسانیان باید شاهنامه‌ی فردوسی را همچون یک منبع تاریخی در کنار دیگر منابع تاریخی بنگرند و با بازنگری در دیدگاه‌های گذشتگان که معمولاً شاهنامه را تنها همچون یک شاهکار ادبی می‌نگریسته‌اند، ارزش تاریخی گزارش‌های شاهنامه را به‌ویژه در بخش تاریخ ساسانیان آشکارتر سازند.

یادداشت

۱. برای افسانه‌ی مرگ یزدگرد یکم رک. جلیلیان، ۱۳۹۴: ۱۳-۳۲؛ همان، ۱۳۹۵: ۱۹-۴۵.

منابع

- آذرنوش، آذرتاش. (۱۳۷۴). *راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عربی (همراه با واژه‌های فارسی در شعر عربی)*. تهران: توس.
- آلتهایم، فرانتس. (۱۳۶۹). *کمک‌های اقتصادی در دوران باستان یا امپراتوری‌های بزرگ و همسایگان آن‌ها*. ترجمه‌ی امیرهوشنگ امینی، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- آیدنلو، سجاد. (۱۳۸۶). «تأملاتی درباره‌ی منبع و شیوه‌ی کار فردوسی». *نارسیده تریج (بیست مقاله و نقد درباره‌ی شاهنامه و ادب حماسی ایران)*، با مقدمه‌ی جلال خالقی مطلق، اصفهان: نقش مانا، صص ۲۳-۶۴.
- _____ (۱۳۹۰). *دفتر خسروان: برگزیده‌ی شاهنامه‌ی فردوسی*. تهران: سخن.
- ابن بلخی. (۱۳۶۳). *فارسنامه‌ی ابن بلخی*. به سعی و اهتمام و تصحیح: گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسن، تهران: دنیای کتاب.
- امیدسالار، محمود. (۱۳۷۶). «در دفاع از فردوسی». ترجمه‌ی ابوالفضل خطیبی، نامه‌ی فرهنگستان، شماره ۱۲، صص ۱۲۰-۱۴۰.

۶۴ _____ مجله‌ی شعرپژوهی (بوستان ادب) / سال ۱۰، شماره‌ی ۴، زمستان ۱۳۹۷ (پیاپی ۳۸)

_____ (۱۳۷۸). «در معنای دفتر / نامه‌ی پهلوی در شاهنامه». *ایران‌نامه*، بهار

۱۳۷۸، صص ۲۳۹-۲۵۲.

_____ (۱۳۸۸). «خداینامه». *دانشنامه‌ی زبان و ادب فارسی*، به سرپرستی

اسماعیل سعادت، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ج ۳، صص ۱۹-۲۴.

باسورث، ک. ا. (۱۳۷۳). «ایران و تازیان پیش از اسلام». *تاریخ ایران از سلوکیان تا*

فروپاشی دولت ساسانیان (جلد سوم - قسمت اول)، پژوهش دانشگاه کیمبریج،

گردآورنده: احسان یارشاطر، ترجمه‌ی حسن انوشه، تهران: امیرکبیر، صص ۷۰۷-۷۲۵.

بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد. (۱۳۸۵). *تاریخ بلعمی*. به تصحیح محمدتقی بهار،

به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران: زوار.

بیرونی، ابوریحان. (۱۳۹۲). *آثار باقیه از مردمان گذشته*. ترجمه و تعلیق: پرویز سپیتمان

(اذکائی)، تهران: نشر نی.

تجارب‌الامم فی اخبار ملوک العرب و العجم. (۱۳۷۳). به کوشش رضا انزابی‌نژاد و یحیی

کلانتری، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.

تفضلی، احمد. (۱۳۷۶). *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*. به کوشش ژاله آموزگار، تهران:

سخن.

تقی‌زاده، سید حسن. (۱۳۳۹ الف). «منشاء فارسی شاهنامه‌ی فردوسی و پیشروان وی در

این کار: شاهنامه‌های مثنوی و منظوم فارسی قبل از فردوسی». *کاوه*، دوره‌ی جدید،

شماره ۳، سال ۲، صص ۱۱-۱۶.

تقی‌زاده، سید حسن. (۱۳۳۹ ب). «منشاء قدیم شاهنامه و مأخذ اصلی آن». *کاوه*، شماره

۱۲، سال ۵، صص ۷-۱۲.

ثعالبی مرغنی، حسین بن محمد. (۱۳۷۲). *شاهنامه‌ی کهن: پارسی تاریخ غرر السیر*.

ترجمه‌ی سید محمد روحانی، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.

جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر. (۱۳۸۶). *تاج (آیین) کشورداری در ایران و اسلام*.

ترجمه‌ی حبیب‌اله نوبخت، تهران: آشیانه‌ی کتاب.

جلیلیان، شهرام. (۱۳۹۱). «ایران‌گرایی در اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری». *پژوهش‌نامه‌ی*

تاریخ اجتماعی و اقتصادی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال ۱،

شماره ۲، صص ۲۵-۴۲.

_____ (۱۳۹۴). «افسانه‌ی مرگ یزدگرد بزه‌گر». تحقیقات تاریخی اجتماعی،

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال ۵، شماره ۲، صص ۱۳-۳۲.

_____ (۱۳۹۵). «سه چهره‌ی یک پادشاه: گناهکار، پیروزمند و نیک، یا کوروش

دیگر؟». تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء (س)، دوره جدید، پیاپی ۱۲۱، سال ۲۶،

شماره ۳۱، صص ۱۹-۴۵.

_____ (۱۳۴۶). تاریخ پیامبران و شاهان. ترجمه‌ی جعفر شعار، تهران:

بنیاد فرهنگ ایران.

_____ (۱۳۸۷). درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی. تهران: ناهید.

_____ (۱۳۷۷). «در پیرامون منابع فردوسی». ایران‌شناسی، سال ۱۰، شماره

۳، صص ۵۱۲-۵۳۹.

_____ (۱۳۸۱ الف). «یکی مهتری بود گردن فراز». سخن‌های دیرینه (سی گفتار

درباره‌ی فردوسی و شاهنامه)، به کوشش علی دهباشی، تهران: افکار، صص ۵۹-۷۳.

_____ (۱۳۸۱ ب). «جوان بود و از گوهر پهلوان». سخن‌های دیرینه (سی گفتار

درباره‌ی فردوسی و شاهنامه)، به کوشش علی دهباشی، تهران: افکار، صص ۷۵-۹۲.

_____ (۱۳۸۶). «از شاهنامه تا خداینامه: جستاری درباره‌ی مآخذ مستقیم و

غیرمستقیم شاهنامه (با یک پیوست: فهرست برخی متون از دست رفته به زبان

پهلوی)». نامه‌ی ایران باستان، سال ۷، شماره ۱-۲، صص ۳-۱۱۹.

_____ (۱۳۹۰ ب). «شاهنامه سرایی در ایران». فردوسی و شاهنامه سرایی، با

مقدمه‌ی غلامعلی حدّاد عادل، به سرپرستی اسماعیل سعادت، تهران: فرهنگستان زبان

و ادب فارسی، صص ۲۵-۳۵.

_____ (۱۳۹۰ الف). «حماسه». فردوسی و شاهنامه سرایی، با مقدمه‌ی غلامعلی

حدّاد عادل، به سرپرستی اسماعیل سعادت، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی،

صص ۳-۲۴.

_____ (۱۳۹۰ ج). «ابومنصور محمد بن عبدالرزّاق». فردوسی و

شاهنامه سرایی، با مقدمه‌ی غلامعلی حدّاد عادل، به سرپرستی اسماعیل سعادت، تهران:

فرهنگستان زبان و ادب فارسی، صص ۱۰۱-۱۰۶.

_____ (۱۳۹۰ د). «شاهنامه‌ی ابومنصوری». فردوسی و شاهنامه‌سرایبی، با مقدمه‌ی غلامعلی حدّاد عادل، به سرپرستی اسماعیل سعادت، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، صص ۱۰۹-۱۱۵.

خطیبی، ابوالفضل. (۱۳۸۱). «یکی نامه بود از گه باستان (جستاری در شناخت منبع شاهنامه‌ی فردوسی)». نامه‌ی فرهنگستان، سال ۵، شماره ۳، صص ۵۴-۷۳.
خواججه نظام‌الملک، حسن بن علی. (۱۳۵۸). سیاست‌نامه. به کوشش جعفر شعار، تهران: کتابهای جیبی.

خوارزمی، ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب. (۱۳۴۷). ترجمه مَفَاتِیح الْعُلُوم. ترجمه‌ی حسین خدیو جم، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

دانش‌پژوه، محمدتقی. (۱۳۷۹). «تصویر در داستان بهرام گور». پژوهش‌های ایرانشناسی: نامواره‌ی دکتر محمود افشار، به کوشش ایرج افشار، با همکاری کریم اصفهانیان، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ج ۱۲، صص ۴۸۰-۴۸۶.

دبیرسیاقی، سیدمحمد. (۱۳۸۴). زندگینامه‌ی فردوسی و سرگذشت شاهنامه. تهران: قطره.
دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود. (۱۳۸۱). اخبار الطوال. ترجمه‌ی محمود مهدوی دامغانی، تهران: نی.

دینوری، ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه. (۱۹۹۲ م). المعارف. تحقیق ثروت عکاشه، القاهرة: الهیئه المصریه العامه للكتاب.

رستگار فسایی، منصور. (۱۳۸۸). فرهنگ نام‌های شاهنامه. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۳). تاریخ مردم ایران (۱)؛ ایران قبل از اسلام. تهران: امیرکبیر.

زند بهمن یسن. (۱۳۷۰). تصحیح متن، آوانویسی، برگردان فارسی و یادداشت‌ها از محمدتقی راشد محصل، تهران: مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

سالم، عبدالعزیز. (۱۳۸۳). تاریخ عرب قبل از اسلام. ترجمه‌ی باقر صدری‌نیا، تهران: علمی و فرهنگی.

شاپور شهبازی، علیرضا. (۱۳۸۹). تاریخ ساسانیان: ترجمه‌ی بخش ساسانیان از کتاب تاریخ طبری و مقایسه‌ی آن با تاریخ بلعمی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

شهرستان‌های ایرانشهر (۱۳۸۸). نوشته‌ای به زبان فارسی میانه درباره‌ی تاریخ، حماسه و جغرافیای باستانی ایران. با آوانویسی، ترجمه‌ی فارسی و یادداشت‌ها از تورج دریایی، ترجمه‌ی شهرام جلیلیان، تهران: توس.

شیپمان، کلاوس. (۱۳۸۴). *مبانی تاریخ ساسانیان*. ترجمه‌ی کیکاووس جهانداری، تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز.

طبری، محمد بن جریر. (۱۳۵۲). *تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک*. ج ۲، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

عثمانف، محمد نوری. (۱۳۵۴). «خداینامه‌ها و شاهنامه‌های مأخذ فردوسی». *جشن‌نامه‌ی محمد پروین گنابادی*، زیر نظر محسن ابوالقاسمی، تهران: صص ۲۸۷-۳۳۲.

فرای، ریچارد نلسون. (۱۳۷۳). «تاریخ سیاسی ایران در دوره‌ی ساسانیان». *تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی* (جلد سوم - قسمت اول)، پژوهش دانشگاه کیمبریج، گردآورنده: احسان یارشاطر، ترجمه‌ی حسن انوشه، تهران: امیرکبیر، صص ۲۱۷-۲۷۶.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۹۳). *شاهنامه*. دفتر ششم. به کوشش جلال خالقی مطلق و محمود امیدسالار، تهران: مرکز دیره‌المعارف بزرگ اسلامی.

قزوینی، محمد. (۱۳۶۲). «مقدمه‌ی قدیم شاهنامه». *هزاره‌ی فردوسی؛ شامل سخنرانی‌های جمعی از فضلاء ایران و مستشرقین دنیا در کنگره‌ی هزاره‌ی فردوسی*، تهران: دنیای کتاب، صص ۱۵۱-۱۷۶.

کریستن‌سن، آرتور امانوئل. (۱۳۵۰). *کارنامه‌ی شاهان در روایات ایران باستان*. ترجمه‌ی باقر امیرخانی و بهمن سرکاراتی، تبریز: دانشگاه تبریز.

_____ (۱۳۷۴). *ایران در زمان ساسانیان*. ترجمه‌ی رشید یاسمی، تهران: دنیای کتاب.

گردیزی، عبدالحی الضحاک ابن محمود. (۱۳۴۷). *زین الأخبار*. به مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

متینی، جلال. (۱۳۷۷). «درباره‌ی مسأله‌ی منابع فردوسی». *ایران شناسی*، سال ۱۰، شماره ۲، صص ۴۰۱-۴۳۰.

مجمّل‌التواریخ و القصص. (۱۳۸۳). به تصحیح ملک‌الشعرا بهار، تهران: دنیای کتاب.

۶۸ ————— مجله‌ی شعرپژوهی (بوستان ادب) / سال ۱۰، شماره‌ی ۴، زمستان ۱۳۹۷ (پیاپی ۳۸)

محبوب، محمدجعفر. (۱۳۶۱). «گور بهرام گور». *ایران نامه*، واشینگتن، سال ۱، شماره‌ی ۲، صص ۱۴۷-۱۶۱.

محمدی‌ملایری، محمد. (۱۳۷۹). *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*. ج ۱، تهران: یزدان.

مسعودی، علی بن حسین. (۱۳۸۲). *مروج الذهب و معادن الجواهر*. ۲ جلد، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی.

مقدسی، مطهر بن طاهر. (۱۳۴۹). *آفرینش و تاریخ*. ج ۳، ترجمه‌ی محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

مینوی، مجتبی. (۱۳۷۲). *فردوسی و شعراو*. تهران: توس.

نولدکه، تئودور. (۱۳۶۹). *حماسه‌ی ملی ایرانیان*. ترجمه‌ی بزرگ علوی، به اهتمام سعید نفیسی، تهران: نشر جامی و مرکز نشر سپهر.

————— (۱۳۷۸). *تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان*. ترجمه‌ی عباس زریاب‌خویی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب. (۱۳۶۶). *تاریخ یعقوبی*. ج ۱، ترجمه‌ی محمدابراهیم آیتی، تهران: علمی و فرهنگی.

Hanaway, W. L. (1989). Bahr m V G rin Persian Legen and Literature , *Encyclopaedia Iranica*. edited by Ehsan Yarshater, Routledge & Kegan Paul, London and New York: Vol III, pp 519.

Harper, P. O. and P. Meyers. (1981). *Silver Vessels of the Sasanian Period. I. Royal Imagery*, New York.

Khaleghi-Motlagh, Dj. (1985). Ab Man mammad B. Ad Al-Razz q , *Encyclopaedia Iranica*. edited by: Ehsan Yarshater, Routledge and Kegan Paul, London, Boston and Henley: Vol I, p 335.

Klima, Otakar. (1989). Bahr m IV , *Encyclopaedia Iranica*. edited by Ehsan Yarshater, Routledge & Kegan Paul, London and New York: Vol III, pp 517-518.